

## انکار ایران، انکار وجود خویش است

\*با اینکه من در مطالب شما خیلی حس میهن‌دوستی، وطن‌دوستی و تعلق خاطر به ایران را می‌بینم و دغدغه شما نسبت به ایران از ترافیک گرفته تا آموزش و پرورش، اخلاق و سیاست، کاملاً برای من مشهود است، ولی هیچوقت ندیده‌ام که از ایران و ایرانی در مطالبتان بگویند (البته شاید نیازی هم نبوده؛ چون اینها در مطالبتان مستتر بوده‌است)؛ این به این معنی است که هیچوقت مفاهیم ایران و ایرانی برایتان مسئله نبوده که به طور مستقل به آن بپردازید؟

شما به مطلبی توجه کردید و آن را به یاد من آوردید که از سال‌ها پیش می‌خواستم درباره آن چیزی بگویم. من در اوایل انقلاب در تلویزیون سخنرانیهایی درباره ناسیونالیسم ایراد کردم و آن سخنرانی‌ها به صورت دو کتاب در همان اوقات چاپ شد اما نخواستم که آن کتابها تجدید چاپ شود بعضی مطالب آنها موجب ناراحتی و آزرده‌گی کسانی از اهل سیاست شد و حتی بعضی دوستانم هم رنجیده خاطر شدند. جوان دانشجویی که خیلی به من لطف داشت آزرده شده بود که چرا گفته‌ام ناسیونالیسم ایدئولوژی است زیرا می‌پنداشت که ایدئولوژی چیزی جز ضوابط و قواعد حکومت اسلامی نیست. در آن سخنرانی‌ها من ناسیونالیسم را نقد کرده بودم و نقد ناسیونالیسم به عنوان ایدئولوژی ناچیز شمردن نهضت‌های ملی نیست البته تلویح و تصریح گفته بودم که این نهضت‌ها همه شکست خورده‌اند. این شکست‌ها که نسل من و نسل بعد از من آن را آزمود و شاید در این آزمایش به دل و جانیش نیز آسیب رسید، دردناک بود ولی دلبستگی به نهضت‌های ملی تاوان دارد. برای کسی مثل من هم یکی از عزیزترین این نهضت‌ها نهضت ملی شدن نفت ایران بود. پس تعلق خاطر به نهضت ملی و مجاهده برای استقلال و آزادی را با اعتقاد به ناسیونالیسم یکی نباید دانست. به عبارت دیگر ناسیونالیسم را با تعلق به وطن و وطن‌دوستی اشتباه نباید کرد. ممکن است صاحبان این اشتباه بپندارند که نقد ناسیونالیسم نقد تعلق به وطن است. حتی کسانی در کوچه و خیابان بارها به من ناسرا گفتند زیرا می‌پنداشتند که من دشمن ایرانم. آنها شاید ایران را دوست می‌دانستند اما نمی‌دانستند و در نمی‌یافتند که ناسیونالیسم یک ایدئولوژی دوپست ساله است و از عوارض جهان متجدد است. این مطلب هم اکنون هم به اسانی درک نمی‌شود و هم اکنون هم می‌ترسم اگر بگویم مفهوم ملت ایران را بر همه مراحل و منازل تاریخی اقوام ساکن در سرزمین‌هایی که ایران خوانده می‌شده اند نمی‌توان تطبیق کرد، گفته را به درستی درک نکنند. اکنون وقتی می‌گوییم «ایران» معمولاً مراد مفهوم سیاسی کشور یعنی قانون اساسی و جمعیت ساکن در حدود مرزهای جغرافیایی و حکومت و نظام شهروندی است. کشور به این معنی در دوره جدید تحقق یافته است. آن ایرانی که مثلاً در شاهنامه فردوسی گفته می‌شود، با این ایران متفاوت است؛ در آن زمان و در زمان فردوسی state nation و حکومت ملی مطرح نبوده‌است. اصلاً تعریف ملت، به زمان جدید تعلق دارد؛ زیرا ملتها (nations) هر چند که نطفه وجودشان در گذشته به نحوی وجود داشته است، در زمان جدید به عنوان ملت قوام یافته‌اند پس منظور این نیست که در زمان قدیم، اقوام، زبانها و فرهنگهای مختلف وجود نداشته‌اند؛ فرهنگ‌های همیشه از هم جدا بوده‌اند و با یکدیگر اختلاف داشته‌اند؛ اما ملت اتحادی از مردم و اقوام دارای خاطرات مشترک است که نظم و قانون و حکومت و سیاستی را پذیرفته‌اند. ناسیونالیسم هم در تناسب یا پیدایش تاریخی ملت پدید آمده است. در حقیقت ناسیونالیسم توجیه وجود حکومت ملی و قواعد راهبر آنست درست است که بسیاری از ناسیونالیست‌ها وطن و کشور خود را با عصیت دوست دارند اما تعلق به کشور خود و وطن‌دوستی که آن را جزئی از ایمان دانسته‌اند یک چیز است و ناسیونالیست بودن چیزی دیگر؛ یعنی نمی‌توان گفت کسی که ناسیونالیست نیست و مثلاً تمایلی به سوسیالیسم دارد؛ کشور و وطنش را دوست نمی‌دارد. همه مردم کشور و تاریخ و فرهنگشان را دوست می‌دارند. حتی علاقمندان به کوزموپولیتیسیم که می‌گویند نمی‌دانند معنی ایران و ایرانی بودن چیست، از این حیث مستثنی نیستند. حسن آنها اینست که در زمانه‌ای که اخلاق به شدت رو به ادبار دارد همچنان به ایده-آل تقریباً بر باد رفته شهروند جهان بودن دل بسته‌اند. کوزموپولیتیسیم هر چند که

از ابتدا یک وهم خوش بینانه و ساده لوحانه در مورد تحقق فرد آزاد در جهان صلح و آزادی بود، از آن حیث که با اندیشه منورالفکری تناسب داشت به کلی بی وجه نبود. اما اکنون که رویای صلح دائم بر باد رفته و سیاست رسمی در کانون های دموکراسی اروپا و آمریکا از رسم بیگانه-ستیزی استقبال می کند شاید کوزموپولیتیسیم یک شوخی باشد. اگر پیدایش احزابی مثل جبهه ملی فرانسه یا استراتژی هایی مثل جنگ تمدن های هانتینگتون امور عارضی است و نه نشانه های شکست لیبرال دموکراسی و سوسیال دموکراسی و ... باز هم می توان منتظر حکومت واحد جهانی بود، لاقلاً باید شرایط و وجوه این انتظار را توضیح داد. تا صد سال پیش دل-خوش کردن به رؤیای حکومت جهانی و شهروند جهان بودن هنوز وجهی داشت اما اکنون که ضعف و بی کفایتی ایدئولوژی ها و از جمله لیبرال دموکراسی آشکار شده است و انحطاط دموکراسی را در همه جا و از جمله در ایالات متحده آمریکا می بینیم و خطر تروریسم و تبهکاری های گروه هایی مثل داعش جهان را به وحشت انداخته است، پروراندن سودای الماحق «موصل» (که شاید تا چند روز دیگر به کلی ویران شود) به «جهان صلح دائم کانت» نشانه خردمندی نیست. کوزموپولیتیسیم چنانکه رواقیان پیش آورده بودند یک وجه اخلاقی قابل دفاع داشت اما اکنون عیش اینست که به یک سودای محال تبدیل شده است. هر چند که شاید بسیاری از پیروان این ایدئولوژی با حسن نیت به آن گرویده و قصد و نیت اخلاقی داشته باشند آنها باید فکر کنند که آدمی چگونه می تواند از هممتعلق ها صرفنظر کند. تعلق همیشه خوب نیست یا همه تعلق ها را نمی توان خوب دانست ولی آدمی با تعلق آدمی می شود. البته او می تواند در سیر معنوی مراتب نازل تعلق را کنار بگذارد و به تدریج به جایی برسد که جز خدا نبیند و در دوست فانی شود ولی این برای همه اتفاق نمی افتد. هر چند که با تحقق چنین امکانی است که مردمان تصویری از آزادگی پیدا می کنند و راه رهایی را می یابند ولی مردم بهر حال اهل تعلقند و اگر تعلق به آئین و قانون و اخلاق و فرهنگ و دانش و زندگی نداشته باشند چه بسا که از آدمیت خارج شوند. شاعر می تواند غلام همت کسی باشد که «ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است» اما جامعه مدنی و سیاسی با بی تعلقی قوام نمی یابد و به این جهت کوزموپولیتیسیم در معنای سیاسیست سودا و تمنای محال است و این تمنای محال وقتی که تروریسم در سراسر روی زمین به یکی از نگرانی های بزرگ مبدل شده است بیشتر عجیب می نماید. البته ناسیونالیسم هنوز در صحنه سیاست حضور مؤثر دارد یا لاقلاً تعلقات ملی و قومی را نمی توان انکار کرد و مگر نه اینکه صورتی از این تعلقات را در منتسب کردن شاعران و فیلسوفان و بزرگان گذشته به قوم و کشور خویش هم می توان دید.

در حدود نیم قرن پیش این پرسش پیش آمد و اکنون هنوز هم مطرح است که آیا فلسفه ما، اسلامی است یا ایرانی؟ آیا «ابن سینا»، عرب است یا ایرانی؟ «مولوی» کجایی است؟ افغانی و ایرانی است یا ترک؟ توجه کنیم که این پرسش ها پرسش اهل علم و به طور کلی، پرسش فرهنگی نیست بلکه نشانه دخالت ناروای سیاست و ایدئولوژی در فرهنگ و تاریخ است. در برابر کسانی که ابن سینا را عرب یا ایرانی و مولانا جلال الدین را ایرانی یا ترک می دانند شاید کسانی باشند که چون سیر در ابرهای غلیظ وهم جهان وطنی، به آنها سعه صدر فراوان بخشیده است فریاد برآورند که این بزرگان به نوع بشر تعلق دارند و به هیچ قوم و سرزمین و زبانی وابسته نیستند. این تلقی هم به اندازه تلقی اول سیاسی و سطحی است. با این تفاوت که تلقی اول لاقلاً طبیعی و از نظر روان شناسی قابل توجیه است اما این یکی، بخصوص اگر در جهان توسعه نیافته گرفتار هزاران درد و مصیبت، پیدا شود، قدری غیرطبیعی و بیش از حد روشنفکرانه و آزاداندیشانه به نظر می آید. آزاد اندیشی خوب است به شرط اینکه آزاد اندیش در رؤیا غرق نشود و مرزهای بی خیالی و بی غمی را فرو نریزد. در جهان کنونی که علم تکنولوژیک دائرمدار همه چیز است دانشمندان و مهندسان و پزشکان در سراسر روی زمین به کشورهای توسعه یافته و بخصوص به آمریکا و کانادا می روند و در آنجا اقامت می کنند. این وضع می تواند نشانه ای از جهانی بودن و جهانی شدن علم و تولید و تجارت باشد و البته اهل علم و تولید و تجارت به عالم علم و تجدد تعلق دارند. من در مقاله ای توضیح داده ام که دانشمندان دو وطن دارند یکی وطنی که در آن زاده شده و زبان گشوده اند و دیگر وطن علم. وقتی این دو وطن در برابر هم قرار گیرند، شاید یکی غلبه کند و اگر وطن علم غلبه کرد وجهی برای توجیه کوزموپولیتیسیم هم (جهان وطنی یا جهان ولایی) پیدا می

شود ولی این حرف ها که ناظر به وضع فیزیک دان و مهندس و پزشک این زمان است به نوع مردم و به امثال ابن سینا و مولوی ربطی ندارد. آنها در هر جا که متوطن بودند به جهان ایرانی - اسلامی تعلق داشتند. این تعلق قراردادی نبود و آن را با تابعیت رسمی و صرفاً مدنی این یا آن کشور اشتباه نباید کرد. تابعیت به معنی کنونی یک امر اعتباری و حقوقی است و وجود اشخاص به آن تحویل نمی شود. اگر آدمی عین تابعیتش بود جهان وطنی درست در می آمد (به شرط اینکه پیرو جهان وطنی به این تعارض توجه کند که حقوق بشر بدون تابعیت پا در هواسست) اما مولوی تابعیت ایران و ترکیه نداشته است که بگوییم ایرانی یا ترک است. در زمان مولوی نام ترکیه هیچ جا نبوده و شاعر بزرگ بر اثر سوء قضا از بلخ به قونیه در امپراطوری روم شرقی رفته و در آنجا مجلس درس و بحث داشته و با بزرگانی مثل صدرالمدین قونویو شمس المادین تبریزی که از مظاهر تفکر اسلامی اند، معاصر و محشور بوده است. اینها کسانی نیستند که به جایی و شهر و کشوری متعلق باشند و چنانکه می بینیم جاها و شهرها و کشورها خود را محتاج و متعلق به آنها می دانند. عظمت شکسپیر به انگلیسی بودن او نیست بلکه بریتانیا به شکسپیر می نازد. پس توجه کنیم که وقتی همه می خواهند کسی را به خود منسوب کنند او نمی تواند به غوغای عالم منسوب باشد. مولانا گرچه یک اعتبار متعلق به عالم ایرانی اسلامی است و به زبان فارسی تفکر می کرده است، خود را متعلق به هیچ جا و هیچ قوم و ملت نمی داند:

نه شرقیم نه غربیم نه بریم نه بحریم

نه از ارکان طبیعیم نه از افلاک گردانم

نه از هندم نه از چینم نه از بلغار و سقسینم

نه از ملک عراقم من نه از خلک خراسانم

و اتفاقاً چون از تعلق ها آزاد شده است، بنای عالمی را می گذارد یا جهانی را تحکیم می کند که مردمان می توانند با تعلق به آن و در پناه آن سر برند. مردم عادی نمی توانند به وطن و به عالم خود تعلق نداشته باشند. حتی متفکران هم در عالم خود تفکر می کنند. دانشمندان عصر هموقتی وطن زادگاه خود را ترک کنند اگر به جهان علم تعلق نداشته باشند در راه علم پیشرفت نمی کنند. اما شاعران و متفکران در عین تعلق به عالم و وطن خود تعلق ها را بنیان می گذارند و تحکیم می کنند و با این بنیانگذاری چه بسا که وطن مردمان و عالم آنها را قوام می دهند یا به آن استحکام می بخشند. مولانا جلال المادین با آزادی از تعلق ها عالم ایرانی- اسلامی را که در خراسان و شرق دستخوش آسیب ها و مصیبت های بزرگ شده بود در غرب و در روم شرقی تجدید کرد. این قضیه را سهل نباید گرفت و در مورد وطن داشتن و وطن نداشتن حکم شایع را مطلق نباید انگاشت و همه گروه های مردم در همه زمان ها را مشمول یک حکم کلی نباید قرار داد. مولوی و سعدی و ... از مظاهر بزرگ جهان ایرانی- اسلامی اند و اگر بخواهیم برای آنها تابعیت درست کنیم قدر آنها را ناچیز انگاشته ایم. وانگهی آنها دیگر شناسنامه و پاسپورت و ویزا نمی خواهند که بپرسیم تابعیت کدام کشور دارند. آنها امروز همانند که گفته و نوشته و تعلیم کرده اند. ابن سینا صاحب شفا و اشارات و قانون و نجات و دانشنامه علائی و ... است. مولانا هم

مولانای مثنوی و دیوان شمس و فیه ما فیه و ... است. این آثار چیسنت و چه کسانی و کدام مردم آنها را می خوانند. هیچ اشکالی ندارد اگر یک از یک بگوید، این سینا اهل بخارا بوده است و چون بخارا امروز رسماً به ازبکستان ملحق شده است کشور ما باید او را بزرگ بدارد. در ترکیه هم می توانند بگویند، مولوی مقیم قونیه بوده و آثار خود را در آنجا گفته و نوشته است و به این انتساب مباحثات کنند اما اختلاف زمانی به وجود می آید که ترکیه بگوید، مولانا ترک است و ازبک این سینا را ازبک و اهل ازبکستان بدانند. شرق شناسان و ایران شناسان او را رومی خوانده اند اما ترک نگفته اند زیرا قونیه قرن هفتم ترک نبوده است. این سینا و مولوی هر چه باشند ازبک و ترک نیستند. این سینا زاده بلخ و پرورده بخارا یعنی دو کانون زبان فارسی و معارف اسلامی بوده است. مولانا جلال المادین هم وقتی فرهنگ ایرانی- اسلامی بر اثر هجوم مغول از خراسان و شرق به غرب ایران انتقال یافت راهی غرب شد و در قونیه سکنی گزید که اهل آنجا مقدمش را گرامی داشتند. همه جهان حق دارند مولوی بخوانند، او یک متفکر و صاحب نظر بزرگ است اما چیزی که او را به ما (ایرانیان) مربوط می کند، علاوه بر اشتراک در زبان و فرهنگ، سابقه حضور مستمر هفتصد هشتصد ساله اش در مدارس و محافل فارسی زبان های اهل نظر و معنی در حوزه جغرافیایی میان سند و مدیترانه بوده است. زبان مولوی، زبان ماست و این زبان با شعر و نثر او قوت گرفته است، غیر فارسی زبان ها اگر می خواهند مولوی بخوانند باید ترجمه شعرش را بخوانند و ترجمه شعر، شعر نیست. زبان مولوی ما را پرورش داده و ما پرورش یافته او هستیم؛ همچنانکه ما هم او را در پناه خود داشته ایم؛ چرا که او هم برای مولانا شدن به مردم نیاز داشته و مردمی که در کنار او زندگی می کرده اند و با او هم دل و هم نوا بوده اند، شرایط پدید آمدن مثنوی و دیوان شمس را فراهم آورده و او را مولانا خوانده اند. حالا ممکن است گفته شود که زبان این بزرگان را در تعلقشان به این یا آن کشور نباید چندان مهم انگاشت زیرا این سینا مثلاً هم به فارسی کتاب نوشته است و هم به عربی؛ در حقیقت وقتی گفته می شود این سینا به ایرانیان تعلق دارد؛ نظر صرفاً به فارسی نویسی یا عربی نویسی نیست بلکه در حضور دائم او در تاریخ علم و تفکر منظور نظر است. پس سخن گفتن از این سینا حکایت تاریخ است. این سینا کتابهایش را در گرگانج و اصفهان و همدان و ... تالیف کرده و خوانندگان کتاب های او در ری و اصفهان و شیراز و طوس و نیشابور و زنجان و تبریز و همدان و کرمان و ... بوده اند. این سخن را به هیچ وجه تمایل به تملک و تصرف امثال این سینا و مولوی حمل نباید کرد بلکه آن را اعتراف به شاگردی باید دانست. آنها آموزگاران ما هستند و البته همه مردم جهان می توانند از آنها درس بیاموزند. پس آنها ملک ما و متعلق به ما نیستند بلکه شاید ما بتوانیم تعلق را که آنها به عالم خویش داشته اند درک کنیم. به عبارت دیگر چیزی که ما را به این بزرگان مرتبط می کند، همان تاریخ مشترکی است که داریم؛ ما و آنها به یک تاریخ تعلق داریم و دارای خاطرات مشترک هستیم، صاحبان این خاطرات پیوندی با یکدیگر دارند که مثلاً یک وینزویلابی یا ایسلندی ندارند. خاطره به طور کلی نمی تواند جدا از تعلق باشد. حافظه و خاطره اگر باشند، تعلقند و اگر نباشند ادراک هم صورت نمی گیرد. در نظر شایع و مشهور همه آدمیان مستقل از جهان و روابطی که با دیگران دارند صاحب فهم ثابت و مطلقند. این رأی در تجربه تاریخی درست در نمی آید زیرا فهم هر مردمی با عالم آنها تناسب دارد. ما فقط استعداد فهم داریم نه اینکه همواره صاحب یک فهم معین و متحقق باشیم. ادراک و خاطره موقوف به تعلقند و این تعلق اقوام و اشخاص را از یکدیگر متمایز می کند. «کوسمو پولیتیس» می تواند بگوید هر جا که او باشد، وطنش آنجا است. او می تواند علم و فرهنگ را نیز که در دوره جدید جهانی شده است مطلقاً جهانی بدانند. علم و فرهنگ کنونی جهان به جایی تعلق ندارد یا درست بگویم همه مردم جهان به علم تکنولوژیک و فرهنگ جهان متجدد تعلق دارند و اینکه می گویند علم جهانی است و به اینجا و آنجا متعلق نیست درست می گویند اما شاید درباره این سخن درست به اندازه کافی نیندیشیده باشند. علم جهانی است به این معنی که همه می توانند آن را فراگیرند. اما همه کشورها و مردمان به یک اندازه در بنیاد کردن علم و در بهره برداری از آن سهیم و توانا نیستند. علم تکنولوژیک چیزی نیست که بر حسب اتفاق یا با میل و هوس این و آن به وجود آمده باشد. این علم تاریخی است و با تحولی در وجود بشر در طی یک نهضت فکری علمی به وجود آمده است. این علم به بشر جدید تعلق دارد و با خرد جدید سازگار است. اگر کسانی بشر جدید را تحقق طبیعت انسانی و خرد جدید را مطلق خرد می دانند که البته عددشان کم نیست باید درباره طبیعت بشر و شرایط خرد و خردمندی او بیشتر بیندیشند زیرا نه بشر جدید بشر قرون وسطی و بشر قدیم است و نه مردم زمان ما عالم و آدم را چنان می فهمند که متقدمان می فهمیده اند. بشر جدید با علم و عقلش پس از رنسانس به وجود آمده و پدید

آمدنش یک حادثه تاریخی است. ارسطو در منطق خود صورتی از عقل بشری تصویر کرد. آن عقل گر چه در طی دو هزار سال در قوام جهان های کم و بیش متفاوت دخیل بود، عقل همه مردم جهان در همه دوران ها نبود چنانکه شرق آسیا به ارگانون ارسطو وقعی ننهاد و تجدد آشکارا از خرد ارسطویی عدول کرد. عقل جدید غربی هم که داعیه همه جایی بودن داشت و دارد چنان گسترش نیافت که همه مردم جهان یکسان از آن برخوردار شوند. اگر می-بینیم جایی قفر قفر است و گل علم در آنجا نمی روید و اگر بروید زود پژمرده می شود یا کارها سازمان و نظام درست ندارند، وجهش اینست که عقل جهان بین و جهانساز در آنجا ریشه نکرده است. وقتی علم و فلسفه و معارف در کشور ما شکوفا بود اروپا علم نداشت و وقتی اروپا به علم جدید رسید بخش اعظم جهان تا مدت ها به کلی از آن بی نصیب بود. وقتی کشوری ناتوان در مدیریت و بی بهره از علم است، شاید در شعرو فرهنگ و هنر و موسیقی و عرفان و سیاست هم مقلد باشد. اینها همه در تناسب با یکدیگر وجود دارند پس چگونعلم و عقل را جهانی بدانیم و بگویم اینها نسبتشان با همه جهان یکسان است. قرون دوم، سوم، چهارم و پنجم هجری در عالم اسلام -خصوصا در ایران- زمان رونق علم و تفکر بوده اند و با قرون بعد قابل قیاس نیستند؛ تفکر ایرانی-اسلامی در این دورانقوام یافته و فردوسی در سال های آخر قرن چهارم و سه دهه اول قرن پنجم کاخی بلند در نظم فارسی پی افکنده است و در پی فردوسی هم مولوی و سعدی و حافظ و ... آمده اند. در قرون مزبور علم و فلسفه و پزشکی هم متناسب با یکدیگر و در تناسب با شعر بسط یافته است. این دوران تاریخی نه اتفاقی بوده است و نه می توان آن را نادیده گرفت. اگر کسی آن را متعلق به همه جهان بداند سخن بی اساس و بی ثمری گفته است که رد آن هم وجهی ندارد اما این قبیل سخنان چیزی را روشن نمی کند. آنچه در اینجا اهمیت دارد نسبت تاریخی ما با فردوسی و ابن سینا و ... است. این نسبت فرضی و قراردادی نیست بلکه نسبت موجود در تاریخ است و به این جهت نسبت خاص است. این نسبت را اگر بتوان در لفظ و داعیه اثبات و نفی و انکار کرد اثر تاریخیشکم و بیش باقی است. فردوسی و سعدی اگر نبودند معلوم نبود آیا زبان فارسی همین بود که هم اکنون هست یا وضع دیگری می داشت. ما از گذشته خود جدا نیستیم و اگر از گذشته غافل شویم آینده را در نمی یابیم زیرا با قطع پیوند با زمان از آدمی جز هوس و پیروی از رسوم و آراء مشهور چیزی باقی نمی ماند. به ایران و وجود و معنای آن بازگردیم اگر در ابرهای رمانتی سیسم سیر نمی کنیم و پایمان روی زمین است، چندان مشکل نیست که دریابیم ایران چیست و کجاست؟ ایران همین جاست که ایستاده ایم و نه فقط با در و دیوار و مردمش بلکه با دردها و مصیبت ها و حرمان ها و پیروزی ها و بهره مندی ها و شادی هایش آشنا هستیم ( و نمی-دانم چرا نمی خواهیم و نمی توانیم به وضع کنونی روح و خردش فکر کنیم) این ایران دیروز و امروز دارد و باید به فردایش هم فکر کرد و وقتی که فکر می کنیم در موقع و مقام و نه در فضای معلق و تهی بلکه با امکان های معین فکر می کنیم. این فکر با علایق قرین است. ما هر چه تظاهر به جهانی بودن بکنیم و نخواهیم از صورت همگانی شده رؤیای کانتی آزادی و صلح دائم یک قدم بیرون بگذاریم، از ایران و تاریخ و گذشته و آینده و دین و آئین و غم ها و شادی ها و دردهای گذشته و اکنونش و زبان و زمانی که در آن سکونت داریم نمی توانیم برکنار و غافل بمانیم. پس ایران هست و چون ایران هست، من هستم. من اگر ایرانی نبودم می بایست به جای دیگری تعلق می داشتم یا پناهنده و پناهجو و تبعیدی می بودم و در آن صورت از حقوق بشر هم (که آن را شرط لازم و کافی برای تحقق سعادت بشر می دانند) بهره ای نداشتم. خلاصه کنم مردم عادی نمی توانند وطن نداشته باشند. دانشمندان در دهه های اخیرگاهی وطن علم را بر وطن زادگاه ترجیح می-دهند اما متفکران و صاحب نظران و شاعران وضعی متفاوت دارند زیرا آنها در وطن خویش هم غریبند اما اگر از این وطن دور شوند، دو غریب دارند که یکی از آنها غریب از وطنی است که در آن غریب بوده اند. غریب کسی است که از وطن خود دور مانده است و همین که احساس غریب می کند دلیل نیاز او به وطن است پس ایران را منکر نشویم زیرا این انکار، انکار وجود خویش است. ما می توانیم از آنچه هستیم و داریم راضی و خرسند باشیم ولی آیا وقتی از ایرانی بودن اعراض کنیم چه می شویم و چه بدست می آوریم که راضی و خرسندمان کند؟ موجه ترین پاسخی که ممکن است بشنویم اینست که در پی خرد و آزادی می رویم. این مطلب خوبی است اما چرا باید در طلب خرد و آزادی از ایران و وطن اعراض کرد؟ آیا ایران با خرد و آزادی نمی سازد یا این آدمیاند که در هر جای جهان می توانند بی خرد و خردمند و آزاد برده صفت باشند. در حدود پنجاه سال پیش یادداشتی در نقد کتاب خلیفات ما ایرانیان اثر نویسنده نامدار محمدعلی جمالزاده نوشتم. او در این کتاب آرائی شبیه آنچه در حاجی بابای اصفهانی آمده است

دارد و به ایرانیان بی خردی و ریاکاری و دورویی و تقلب و تملق و طمع و بی همتی و ترسویی و ... نسبت می دهد. من با استناد به مقاله ای که نویسنده در نقد کتاب خواندنی ایرانیان و بربرها اثر امیرمهدی بدیعنویشته و در آن ایران و ایرانیان را بزرگ دانسته بود نتیجه گرفتم که صفات و ردیلت هایی که به ایرانیان نسبت داده شده است به فرض اینکه تحقق داشته باشد حتی در نظر نویسنده ربطی به ایران و ایرانی بودن نمی تواند داشته باشد. هر قوم و مردمی ممکن است به بلا و مصیبت بی خردی و فساد روحی و اخلاقی مبتلا شوند اما این ابتلا خاص این یا آن قوم نیست. هیچ قومی هم در جهان وجود ندارد که مصون از انحراف و معاف از ارتکاب زبشتی و رو کردن به پلیدی و پلشتی باشد. ما هم مستثنی نبوده ایم اما تنها مبتلاهایی که از ابتلای خود خبر دارند می توانند برای علاج بکوشند و مسلماً با پشت کردن به وطن بیماری و بلا رفع و درمان نمی شود. مرحوم جمالزاده ایران را دوست می داشت و شاید می خواست انحطاط را گوشزد کند. من هم مثل اکثر قریب به اتفاق مردم ایران کشورم را دوست می دارم اما اهل تعصب نیستم. همه می دانیم که ایران تاریخ طولانی دارد و در این تاریخ طولانی راه های پست و بلند و پر فراز و نشیب را پیموده و قوت و ضعف و خردمندی و بی خردی را آزموده است. پس آن را نه مرکز جهان و مجمع همه خوبی ها و مبری از هر شر و فساد بدانیم و نه از آن رو بگردانیم که این رو گرداندن با هیچ توجیهی موجه نمی شود. ایران، ایران تاریخی است. پس از یاد نبریم که جامعه کنونی ما هم مظهری از ایران است. ما ایرانییم و ایران حاصل و خلاصه وجود مردم ایران است.

\* شاید اینکه یک عده ای اینقدر مخالف این ماجراها هستند و اصرار دارند که زیاد روی ایرانی بودن تاکید نکنیم؛ درواقع بیم این را دارند که ما با فخر فروختن به ایرانی بودن و ایران، از معایب خودمان غافل شویم.

این نگرانی کاملاً بی وجه نیست اما چرا به جای تذکر، ایران را باید انکار کرد؟ و مگر نمی توان به گذشته نازید و در عین حال به عیب ها هم توجه کرد؟ می دانید کهسه نوع تاریخ داریم؛ تاریخ تفکر و عبرت، تاریخ مفاخر و تاریخ تتبع خشک؛ دانشمندی کهمثلاً تاریخ طبری را با دقت تصحیح می کند، کار خوبی کرده است یکهم به تاریخ، فخر می کند و هویت خود را در این مفاخرت می یابد. معدودی هم ممکن است از تاریخ عبرت بگیرند ولی عبرت گرفتن از تاریخ امر نادری است چنانکه اهل سیاست به ندرت از تاریخ عبرت می گیرند زیرا آنها در سودای دوام قدرتند و تاریخ را دوست نمی دارند مگر آنکه آن را وسیله کنند. فقط خردمندانند که از تاریخ عبرت می گیرند پس تاریخ برای همهکتاب المعبر نیست. وقتی تاریخ، تاریخ مفاخر باشد آن هم بدون عبرت و تحقیق و تتبع؛ شاید به خطابه ای مملو از خودستایی بپهوه مبدل شود. این سه تاریخ که گفته شد اگر با هم باشند راهنما هستند تاریخ عبرت و تذکر بدون تحقیق و مطالعه نیست. تاریخ مفاخرت یا تتبع تاریخی هماگر تنها صورت تاریخ نویسی تلقی شوند شاید مایهاتلاف وقت و سرگردانی در زمان حال موهوم باشند. پس تاریخ جمع این سه وجهه است. اگر تاریخ ایران را در این تعادل بیابیم؛ آنوقت ایران را دوست می داریم و به آن احترام می گذاریم، غلو و اغراق هم نمی کنیم و از عیب هایش چشم نمی پوشیم و از ترس اینکه عیب های یک دوران پوشیده بماند همه عیب را یکسره و یکباره در معنی ایران نمی بینیم و در نتیجه نه هر چه را که اسمش ایران و ایرانی است؛ موهوم و بپهوه و بی معنی قلمداد می کنیم و نه عین خوبی و بزرگی می انگاریم. این ایران، ایران ماست و ما مسئول عیب هایش هستیم. اگر هوایش آلوده و مسموم است و در معرض تهدید خشکی و بی آبی قرار گرفته و فساد در همه شئونش رخنه کرده و ... همه از ماست. عیب های خود را به ایران نسبت ندهیم و نام عزیز آن را وسیله سلب مسئولیت و اثبات جنت مآبی خود نکنیم.

\* واقعاً امکانپذیر است که من ایرانی بتوانم از هویتم فاصله بگیرم و از بالا، از بیرون به قضیه نگاه کنم؟

از اول بپرسیم هویت ایرانی چیست و آیا می توان آن را امر ثابتی که در تاریخ همواره یکسان می ماند دانست و چرا هویت را تاریخی ندانیم؟ هویت تاریخی بجای اینکه تعین ثابت در همه زمان ها باشد تعین های بهم پیوسته است و در عین ثبات دگرگون می شود. چنانکه اشاره کردید ما از این هویت تاریخی نمی توانیم جدا شویم زیرا فهم و خرد آدمیان در عالمشان که صورت و نظمی از بودن و دیدن و دریافتن و زندگی کردن با یکدیگر است قوام پیدا می کند. اینکه آدمی را بالذات و در تنهایی خود حتی اگر در هوا معلق باشد مثل «زنده بیدار» این طفیل یا «رایینسون کروزوئه» دانیل دفو از خرد برخوردار بدانیم شاید احترامی باشد که به تاریخ فلسفه دوهزار ساله می گذاریم اما به نظر نمی رسد که خرد آدمی بدون زبان و بی-نسبت با دیگران به کار افتد و به فعلیت برسد. اگر این نظر درست باشد آدمیان بی عالم نباشند و فهمشان فهم جهانشان باشد از هویت تاریخی هم نمی توانند پیوند ببرند زیرا عالمشان از این هویت تاریخی جدا نیست. به این جهت است که گفتم کوزموپولیتیسیم در خیال و در نیت معتقدانش شاید زیبا و خوب بنماید و تا آنجا که تقابل هایی مثل هلن و بربر، عرب و عجم، متمدن و وحشی را نفی می کند موجه باشد اما صورت جدید آن یک عیب کوچک دارد که همه حسن هایش را می-پوشاند و آن عیب کوچک محال و بیهوده بودن آنست. ما چنانکه اشاره کردید فارغ از هر عالم، از موضع خدایی نمی توانیم به جهان و جهانیان نگاه کنیم بلکه در عالم خود با خودآگاهی نسبت به آن عالم و در تنهایی اوقات تفکر می توانیم به علم و عمل و حکم برسیم. خدایی بودن ما به قدر برخورداریمان از وقت تفکر است (و به همین جهت است که فرموده اند «تفکر ساعه خیر من عباده سبعین سنة») و در این وقت چه بسا که بنیاد زندگی جمعی مردمان گذاشته می شود.

اتفاقا یکی از دوستان، همین اخیر با صراحت گفته بود، من وقتی تیم ملی فوتبال ایران بازی دارد، دعا می کنم که تیم شکست بخورد؛ به خاطر اینکه وقتی ما پیروز می شویم بر توهماتمان افزوده می شود و به خاطر همین توهم است که نمی توانیم در جهان به جایگاه خوبی دست یابیم.

من این حرف را با خوش بینی تلقی و تفسیر می کنم؛ دوست شما در واقع نمی خواهد تیم کشورش ببازد بلکه می ترسد که مبادا دچار غرور شود و در مسابقات مهمتر کاری از پیش نبرد. پس وقتی تیم کشورش شکست می خورد، قلبا خوشحال نمی شود؛ او با این حرفش دارد وضع روحی و اخلاقی غالب در ورزش کشور را نقد می کند و تذکر می دهد که مبادا وقتی یک پیروزی کوچک به دست می آورید، در ابرها سیرکنید و این غرور باعث شود که جایگاه خودتان را نشناسید و پیوستگی تیمی و همکاری را فراموش کنید و البته اگر شکست خوردید مپندارید که دنیا به آخر رسیده است بلکه از شکست درس بگیرید. این دوست گویی دارد تذکر می دهد که ورزشکاران دچار غرورنشوند زیرا نتیجه غرور، شکست است و به این جهت همیشه باید نگران غرور بود اما اگر از من بپرسید می گویم نمی خواهم ایران ببازد بلکه می خواهم اگر در بازی وارد می-شود قواعد بازی را رعایت کند و بخواهد که بازیکنی شایسته باشد. نکته اساسی در پرسش اینست که گاهی ممکن است از ترس بیماری خودکشی کنیم. بیماری را باید درمان کرد و اگر مثلاً کسانی از ورزش سوءاستفاده می کنند، راه آن سوء استفاده را بست. البته معلوم است که نه درمان بیماری آسان است و نه بستن راه فساد ولی آنها را به فراموشی نباید سپرد.